

چکیده:

فلسفه فقه احکام دانشنامه فاطمی بهار 93

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

بیش از يك دهه است که واژه "فلسفه فقه" در مجامع علمی حوزوی و دانشگاهی، در کشور ما ایران، به طور جدّ، مطرح است و در بیان چيستی فلسفه فقه، تاریخ، مسائل، فائده و ارتباط آن با سایر علوم، مقالاتی نوشته شده، سخنرانی ها و اقتراحاتی صورت گرفته و نشست هایی تشکیل شده است .

گفتگو از فلسفه فقه، سخن از يك علم مدوّن، مستقلّ، با آغاز و انجامی روشن و حقیقتی معین، در کنار علوم دیگر نیست بلکه بحث از علمی در آستانه تدوین و ظهور است. این واقعیت باعث گردیده تا متکفلان بحث از فلسفه فقه در مواضعی مهم و اساسی با یکدیگر اختلاف نمایند و مسیر تحقیق در این باره را با مشکلاتی مواجه سازند!

نمونه های ذیل بخشی از مواضع عدم وفاق است:

_ فلسفه فقه چیست؟

_ مسائل آن کدام است؟

_ فائده آن چیست؟

_ چه ارتباطی با سایر علوم - از جمله اصول فقه - دارد؟

_ واژه "فلسفه" در "فلسفه فقه" به چه معنا است؟

_ آیا در فلسفه فقه نظریه پردازی و توصیه وجود دارد یا در آن، تنها باید به توصیف و توضیح پرداخت و در واقع نگاه به گذشته و حال داشت و اظهار رأی و نظر را به دانشی دیگر واگذار کرد؟

_ بررسی شیوه ها و مناهج فقهی فقیهان و تحلیل مبادی و مبانی نظرات و آرای ایشان چه جایگاهی در فلسفه فقه دارد؟ مشکل دیگر برخی تلاش های صورت گرفته (غیر از اختلافات مورد اشاره) پرداختن گسترده به مسائل ذهنی و کم حاصل و رها کردن مباحث لازم است، به عنوان مثال گفتگو از "تعریف و تحدید فلسفه فقه" و مقایسه نظریه های ابراز شده در این باره و نقض و ابرام آن ها - با توجه به این که بنا بر احتمالی قابل توجیه، عنوان "فلسفه فقه" عنوانی است آلی و مشیر به مسائلی مهم که در نظام استنباط مورد نیاز است و در هیچ دانشی به آن ها پرداخته نشده است - نمی تواند بحثی عینی و مفید قلمداد گردد، حتّی اگر عنوان "فلسفه فقه" را عنوان آلی و مشیر به آنچه بیان گردید، ندانیم و برای آن اصالت قائل شده و ناظر به مباحثی بدانیم که از بیرون ناظر به کلیت فقه است، باز هم گفتگوی گسترده از تعریف و تحدید "فلسفه فقه" چون گفتگوی گسترده از تعریف سایر دانش ها موجه به نظر نمی رسد؛ زیرا ارائه تعریفی جامع و مانع از همه علوم - بلکه همه پدیده ها - امری به غایت مشکل بلکه غیر ممکن است! البته نباید نادیده گرفت که نوع تلاش های صورت گرفته از جهتی موفق بوده و آن طرح مسائلی در این تلاش ها است که معمولاً در علوم مقدماتی استنباط و فقه به آن ها پرداخته نمی شود؛ در حالی که بحث فنی و علمی از آن ها لازم است و نادیده گرفتن آن ها، به نظام استنباط لطمه می زند. به اعتقاد نگارنده جهت مزبور گامی بزرگ در خدمت به فقه و تکامل نظام استنباط است و از این جهت باید کوشش های صورت گرفته و امثال آن را ارج نهاد و به تلاش گران و متصدیان آن ها دست مریزاد گفت.

به هر حال گفتگو "درباره فلسفه فقه" را طی چند گفتار پی می گیریم:

در بیان چيستی فلسفه فقه تعريف هاي ارائه گردیده است از این قبیل:

أ. «فلسفه فقه مباحثی است که به کلیت فقه می پردازد، و به آن دسته از پرسش های اساسی که رویاروی کل فقه قرار دارد، پاسخ می دهد، مباحثی که روند کار فقه را در دو حوزه، یکی کل فقه و دیگری کار فقیه، بررسی می کند».

ب. «فلسفه فقه، اندیشیدن درباره مبانی، هدف، منابع احکام و تمهید نظریه های کلی درباره شیوه تحقیق و تفسیر است»

ج. «فلسفه فقه در جایگاه یکی از فلسفه های مضاف و علوم درجه دوم، به مبانی نظری و تحلیلی درباره فقه می پردازد و مبادی تصویری و تصدیقی و روش شناختی آن را تنقیح می کند. به عبارت دیگر، فلسفه فقه یا علم شناسی فقه دانشی است که در مقام علم ناظر، به فقه نظر می کند و به تحقیق موضوع، محمول، مسائل، مبادی، مقدمات، غایات، طرق روش شناختی فقه و ارتباطهای آن با علوم و پدیده های دیگر می پردازد و نیز به عبارت دقیق تر، فلسفه [فقه] دانشی است که به مبانی نظری فقه به معنای مجموعه گزاره هایی که موضوعش، فعل انسان مکلف، و محمولش احکام تکلیفی و وضعی است، می پردازد».

د. «فلسفه فقه يك دانش گزارشی نظاره گر است که چيستی و هستی و مبادی و طرف و غایات دستگاه فقه را پژوهش می کند».

ه. «فلسفه علم فقه به سؤال از چيستی علم فقه پاسخ می دهد. در واقع تار و پود علم فقه را از هم باز می کند و به ما نشان می دهد که علم فقه چگونه بافتی دارد. به عبارت دیگر، تاریخ و فلسفه علم فقه آئینه تمام نمای علم فقه است».

و. «فلسفه فقه مجموعه تأملات نظری و تحلیلی در باب علم فقه است، هم چنان که فلسفه ریاضیات مجموعه تأملات نظری و تحلیلی در مورد ریاضیات است».

نقد و تحلیل تعريف هاي ارائه شده

نگارنده هر چند به دلیلی که در مقدمه بیان گردید، به صدد نقد و بررسی تفصیلی تعاریف پیش گفته نیست، ضمن این که برخی نگاشته ها عهده دار این نقد گردیده و بحثی - نسبتاً - جامع در این زمینه ارائه داده اند؛ لکن به قصد تمهید و زمینه سازی برای ارائه نظریه مختار، یادآوری نکاتی را در نقد و تحلیل تعريف هاي که گذشت، لازم می بیند.

1. تصویر دو حوزه برای فلسفه فقه در تعريف اول یعنی "کل فقه" و "کار فقیه" از ابهامات موجود در این تعريف است! مشخص نیست با تلقی خاصی که قائل به این تعريف از فقه دارد و آن را جدا از کار فقیه فرض می کند، چگونه «مباحث بررسی کننده کار فقه در حوزه کار فقیه» داخل در فلسفه فقه گردیده است؟! اصولاً عبارت مزبور یعنی «مباحثی که روند کار فقه را در دو حوزه يك کل فقه و دیگری کار فقیه بررسی می کند» مفهوم روشنی ندارد!

2. در تعريف دوم، فلسفه فقه به "اندیشیدن" و در تعريف ششم به «مجموعه تأملات نظری و تحلیلی در باب علم فقه» تفسیر شده است، در حالی که واضح است: فلسفه فقه به مثابه يك دانش غیر از اندیشیدن و تأمل است، همچنان که فلسفه ریاضیات و سایر فلسفه های مضاف نیز - تا وقتی به عنوان دانش به آن ها نگاه می شود - نباید به اندیشیدن و تأمل تفسیر شود. جالب این که تعريف اول و دوم از فلسفه فقه از يك قائل است، از این رو از این قائل باید پرسید بالاخره فلسفه فقه از سنخ مباحث است (تعريف اول) یا اندیشیدن است (تعريف دوم)؟!

3. تفسیر سوم از فلسفه فقه هر چند در این که بر ناظر بودن فلسفه فقه تأکید می نماید و آن را از علوم درجه دوم قلمداد می کند راهی به صواب رفته است لکن در این که فلسفه فقه را عهده دار تحقیق «موضوع، محمول، مسائل، مبادی، مقدمات، غایات، طرق روش شناختی فقه» می داند، با مشکل جدی روبرو است. آیا فلسفه فقه عهده دار تحقیق مسائل فقه است؟! هیچ دانشی عهده دار تحقیق از مسائل علم دیگر نیست. تحقیق از مسائل هر علمی به عهده همان علم است. مشکل دیگر این تعريف تأکید بر تفسیر "فقه" به عنوان مجموعه گزاره هایی که موضوعش فعل انسان و محمولش احکام تکلیفی و وضعی است، می باشد.

4. تفسیر فلسفه فقه به دانشی گزارشی که از چيستی، هستی، مبادی، طرق و غایات دستگاه فقه پژوهش می کند، که در تفسیر چهارم آمده، به اعتقاد ما بر اساس نگاه خاصی است که این قائل به فلسفه های مضاف، از جمله فلسفه فقه دارد و

آن تهی ساختن این سخن دانش ها از نظریه پردازی است و الا با اعتقاد به این که فلسفه مضاف می تواند عهده دار نظریه پردازی در دانش مربوطه خود باشد وجهی برای این انحصار (انحصار در گزارشی بودن) نیست. ضمن اینکه عهده دار شدن فلسفه فقه از پژوهش درباره هستی و طرق فقه، جدا از پژوهش در مورد چیستی و مبادی آن که در این تفسیر آمده، مفهوم روشنی ندارد!

5. یکسان انگاری فلسفه فقه با فلسفه علم فقه که معتقد به تفسیر پنجم بر آن تأکید دارد، قابل خدشه است و بر اساس یک احتمال در فلسفه فقه - که در ادامه گفتار به آن اشاره می شود - پذیرفتنی است؛ ابهام و ترویجی بودن تعبیر بکار رفته در این تعریف مشکل دیگر تعریف پنجم از فلسفه فقه است.

6. بدون تردید خدشه پذیرترین تعریف برای فلسفه فقه تعریف ششم و دوم است که فلسفه فقه را به مثابه یک دانش به مجموعه تأملات و اندیشیدن تفسیر کرده است. قائل به تعریف ششم فلسفه فقه را بخشی از علم اصول می داند، در حالی که تفسیر علم اصول به تأمل و اندیشیدن نه صحیح است و نه قائل دارد! بی دلیل نیست که این قائل در ادامه سخن خویش فلسفه فقه را به «مجموعه مباحث نظری و تحلیلی که از بررسی معرفتی فقه حاصل می گردد» تفسیر می نماید.

تحقیق

ماهیت یک دانش، معمولاً از طریق جستجو از موضوع یا محمولات و مسائل و یا غرض از تأسیس و تدوین آن علم، شناسایی و بیان می گردد. به عنوان مثال، علم اصول فقه را گاه از طریق موضوع آن (ادله چهارگانه یعنی: قرآن، روایت معتبر، اجماع و عقل، یا هر آنچه صلاحیت سند بودن در استنباط احکام دارد) مورد شناسایی قرار می دهند و از این طریق، آن را از سایر دانش ها، جدا کرده و - مثلاً - در تعریف آن می گویند:

«علمی است که از عوارض ذاتی ادله چهارگانه - مطلقاً یا به وصف دلیل بودن - بحث می نماید» .

و گاه از طریق بیان مسائل آن، می شناسند و معرفی می نمایند. و این خود به دو شیوه صورت می گیرد:

1. به شیوه بیان مسائل جزئی و متعدد؛

2. به روش بیان مسائل کلی و عام.

می توان تعریف اصول فقه را به «علمی است که در آن از قواعدی بحث می شود که برای تحصیل حجت بر حکم شرعی آماده شده است» از این قبیل قرار داد.

شناختن و تفهیم چیستی اصول فقه از طریق بیان غرض یا فائده مترتب بر آن شیوه دیگری است که عالمان اصول فقه در تعریف این دانش از آن بهره برده اند.

تبیین ماهیت این دانش به «صناعتی که در استنباط احکام یا رفع سرگردانی در عمل به کار می آید» از این قبیل است.

استفاده از شیوه فوق - عمدتاً - در مورد دانش هایی به کار می آید که به منصفه ظهور رسیده و از قرار و تمکن برخوردار است. دانش هایی که با وجود امکان اختلاف در بیان چیستی آن متخصصان و مطلعان از آن دانش، تصور روشنی از "هویت" آن دارند. و تا حدود زیادی بر تعیین آغاز و انجام آن متفق اند.

شیوه دیگری که می توان در فهم و تفسیر یک دانش به کار برد، کالبد شکافی واژه یا واژه های عنوان آن دانش، همراه با مقایسه آن با سایر دانش های مشابه است. این شیوه - عموماً - در دانش های درجه دوم و ناظر به علم دیگر به کار می آید. به عنوان مثال برخی با مقایسه "فلسفه فقه" به برخی فلسفه های مضاف به تبیین ماهیت فلسفه فقه پرداخته اند.

تفسیر واژه یا واژه های به کار رفته در عنوان یک دانش و توجه به مفهوم خاص آن واژه ها، فارغ از مقایسه و مقارنه ای که در شیوه سابق به آن اشاره شد، روش دیگری است که در تصور و تصویر یک دانش به کار می آید. از این روش در آثاری که تاکنون در تبیین "فلسفه فقه" عرضه شده، به وفور استفاده شده است.

راه دیگری که البته در بیان دانش های در حال تکون و تولد کاربرد دارد توجه به خلأها و کمبودهایی است که تأسیس و تدوین دانش مورد نظر می تواند، آن خلأها و کمبودها را جبران نماید. در این روش، قبل از هر چیز حتی پیش از این که عنوان خاصی برای دانش مورد نظر انتخاب شود، خلأهایی که در یک زمینه وجود دارد، تصور می شود و به دلیل ارتباطی که این خلأها با هم دارند، در کنار یکدیگر قرار می گیرند و "مسائل" دانش در آستانه ظهور را تشکیل می دهند. و از آنجا که این مسائل - عادتاً بلکه دائماً - محور یا محورهای مشخصی خواهند داشت، آن محور یا محورها "موضوع" آن دانش قرار می گیرد و روشن شدن آن مسائل و رفع کمبودها و پرشدن خلأهای مطمح نظر هم "غایت" و "ثمره" دانش مفروض به حساب می آید و در اینجا است که دانشی جدید به وجود می آید!

تفاوت این شیوه با شیوه های دوم و سوم پوشیده و نیازمند توضیح نیست. تفاوت آن با شیوه اول هم این است که مفسّر دانش، در روش اول با علمی عینیت یافته، مواجه بود و در تفسیر خود، به صدد یافتن و توضیح و توصیف مسائل، موضوع یا موضوعات، غایت و نتایج یک دانش بود، در حالی که در این شیوه، محقق به دنبال تدوین مسائلی است که چپنیش، تنسیق و بحث از آنها در کنار یکدیگر، موجب تحقق غایتی است که محقق به دنبال آن است. و در نهایت علمی با مسائل، موضوع و غایت معین - بسان سایر دانش های تحقق یافته - به وجود می آید.

آنچه گذشت روشن می نماید که تصوّر و ترسیم فلسفه فقه قبل از تعیین شیوه هایی که به آن ها اشاره شد، صحیح نیست! متکفل بیان چپستی فقه، قبل از هرکار باید مشخص نماید که از کدام شیوه در این بحث بهره می برد، به لوازم آن وفادار می ماند و بر اساس آن داور می نماید یا در موردش باید قضاوت گردد. به عنوان مثال، محقق که از شیوه اخیر در بیان چپستی فلسفه فقه (و تعیین مسائل آن) بهره می برد و مسائل زیادی را - که اجتهاد جامع و فنی متوقف بر حل آنها است، لکن در هیچ دانش مشخصی از آن ها بحث نشده است - به عنوان مسائل قابل بحث در فلسفه فقه قرار می دهد و تعریفی مناسب با این شیوه ارائه می دهد، نباید بر کار وی با مقایسه فلسفه فقه به سایر دانش های ناظر و فلسفه های مضاف، خرده گرفت.

در واقع چپن محقق فلسفه فقه را عنوانی آلی و مشیر به مباحثی لازم و مرتبط با یکدیگر، لکن ناپیدا و بر زمین مانده می داند که باید در پس پرده این دانش مطرح شود تا کمبودها جبران گردد و اجتهاد و فقه تکامل یابد. و این در حالی است که محقق در شیوه دوم، باید ضمن کالبد شکافی واژه های به کار رفته در عنوان، مباحث مطرح در فلسفه های مضاف را ملاحظه و در همان چارچوب و قالب فلسفه فقه را تعریف و از آن ساختاری مناسب ارائه نماید. واضح است که شیوه سوم اقتضای دیگری غیر از روش دوم و چهارم دارد، در این شیوه توجه به سایر دانش های ناظر لازم نیست بلکه باید واژه های به کار رفته در عنوان علم دقیقاً بررسی شود و بر اساس آن تعریفی از دانش مورد نظر ارائه گردد. این کار در تعریفی که از فلسفه فقه ابراز شده و در اسناد مکتوب مورد اشاره در گذشته منعکس یافته، به کثرت دیده می شود.

بحث را با بیان بایسته های قابل ملاحظه در ارائه تعریف برای "فلسفه فقه" بر اساس شیوه های پیش گفته، به جز شیوه اول که سازگار با دانش های تولّد و تعین یافته است، پی می گیریم:

بیان چپستی "فلسفه فقه" بر اساس تأمل در واژه های عنوان و مقایسه با دیگر دانش های ناظر در این نگاه، تعریف "فلسفه فقه" بر اساس تفسیر واژه ها و با تقیّد به مقایسه این دانش به سایر دانش های ناظر صورت می گیرد، بنابر این باید به تفسیر دو واژه "فلسفه" و "فقه" پرداخت و با نگاه به سایر دانش های ناظر و درجه دوم، به بیان چپستی آن پرداخت.

بررسی واژه "فلسفه"

معنای شایع و رایجی که از واژه "فلسفه" بدون اضافه می فهمیم عبارت از «علمی است که از حقیقت وجود بحث می کند»، لکن آیا این خاصیت یعنی بحث از هستی و وجود در فلسفه های مضاف نیز باید در نظر گرفته شود؟ در این صورت باید دانش هایی که عنوان فلسفه مضاف را دارند، الزاماً از هستی و حقیقت مضاف الیه خود بحث نمایند و مسائل آن، با این نگاه تعیین شود.

البته نوع کسانی که در کشور ما از "فلسفه فقه" بحث کرده و تعریفی از آن ارائه داده اند، بر این امر اصرار دارند که این واژه مشترک لفظی است و مفهوم آن در وقت اضافه غیر از کاربرد آن در وقت عدم اضافه است. از این رو الزامی به این که فلسفه فقه تنها از حقیقت و چپستی فقه بحث کند، نمی بینند، و در بیان چپستی و مسائل آن اقتضای دیدگاه خود را اعمال کرده اند.

اعتقاد به تفاوت مفهومی فلسفه مطلق و مضاف باعث گردیده تا برخی در فلسفه فقه و سایر فلسفه های مضاف تقیّد به اصول حاکم بر موضوع یعنی مضاف الیه فلسفه های مضاف را لازم بدانند، در حالی که در فلسفه مطلق چپن تقیّدی وجود ندارد.

دیدگاه فوق در مفهوم شناسی فلسفه مضاف، باعث گردیده تا توصیه، نظریه پردازی و گفتگو از بایدها (افزون بر نگرش تاریخی و توصیفی و حکایت از هست ها) نیز در فلسفه های مضاف پذیرفته شود، با این که اقتضای فلسفه مطلق و بدون اضافه، چپن نیست و آنچه در آن روا است بیان هست ها است.

به عبارت ذیل که بر نکات پیش گفته تأکید می‌ورزد، دقت نماید:

«فلسفه‌های مضاف، دانش‌هایی هستند که با نگاه درجه دوم و تاریخی، به مبانی نظری و تحلیلی پدیده‌ها پرداخته، جنبه‌های وصفی و توصیه‌ای آن را مشخص می‌سازند اعم از این که این پدیده‌ها از سنخ علوم باشند، مانند فلسفه فیزیک، فلسفه علوم اجتماعی، فلسفه علم اخلاق و فلسفه حقوق یا از سنخ علم نباشند؛ مانند فلسفه زبان و فلسفه هنر.

نکته قابل توجه این که نباید اصطلاح فلسفه در فلسفه‌های مضاف را با فلسفه به معنای متافیزیک و هستی‌شناسی یکی دانست و ویژگی‌ها و احکام یکسانی برای آن‌ها قائل شد. فلسفه‌های مضاف در جایگاه علوم درجه دوم به تأملات نظری و عقلانی درباره پدیده‌های علمی یا غیر علمی می‌پردازد. بر این اساس باید خود را به اصول حاکم بر موضوع و مضاف‌الیه مقید سازند؛ یعنی فلسفه فقه برخلاف فلسفه مطلق و متافیزیک که بدون پیش‌فرض و بی‌طرفانه به بیان احکام و عوارض موجود بما هو موجود اقدام می‌کند، باید به اصول حاکم بر گزاره‌های فقهی و فعالیت فقیهان پایبند باشد.

نکته قابل توجه دیگر این که فیلسوفان فقه نباید به مضاف‌الیه خود فقط نگرش تاریخی داشته باشند؛ بلکه باید به گونه‌ای، حوادث فقهی در ادوار گذشته را بررسی کنند که در کشف معیارهای واقعی و جنبه‌های توصیه‌ای چاره‌ساز باشد».

البته آنچه بیان گردید، مورد وفاق همه کسانی که از چیستی فلسفه فقه سخن گفته‌اند، نیست. به همین دلیل برخی از متکفلان این بحث بر وجود و حضور خواص سه‌گانه فلسفه مطلق یعنی هستی‌شناسی، آزادی و نداشتن هر گونه موضع و تقید در بحث و نگاه محض تاریخی بدون توصیه و نظریه‌پردازی در فلسفه‌های مضاف تأکید کرده‌اند، به عبارات ذیل توجه نمایند:

«مسأله‌ای فلسفی است که بخواهد به سؤال "چیست" پاسخ گوید. حال اگر درباره فلسفه فقه گفتگو می‌کنیم، باید گفت که فلسفه فقه می‌خواهد به این سؤال پاسخ دهد که "علم فقه چیست؟"».

«فلسفه فقه خصلت آزاد اندیشی فلسفه را با خود همراه دارد. همان‌گونه که فلسفه باورهای مسلم دیگر علوم را به بحث و نقد می‌کشد فلسفه فقه نیز پیش‌فرض‌های فقه و حتی اصول و رجال را به نقادی می‌نشیند».

«در فلسفه علم فقه، به طور دستوری نمی‌توان نظر داد. اگر در مرز فقه، آداب و رسوم، این‌گونه بگوییم که مرز عرف باید این باشد و مرز فقه این، در این جا باید فقه دخالت کند و در آن جا، عرف. این افتا است. این دستوری و به تعبیر امروزه نرّماتیو است. نرّماتیو حرف زدن، دیگر فلسفی حرف زدن نیست. نرّماتیو حرف زدن، حقوقی حرف زدن و فقیهانه حرف زدن است. باید توجه کنید که اگر بخواهید یک تحقیق مبتدّ دار انجام دهید، نباید از روش کار غفلت ورزید».

به نظر می‌رسد کسانی که بر اساس دیدگاه فوق (واژه‌شناسی عنوان "فلسفه فقه" با تقیّد به مقارنۀ آن با سایر فلسفه‌های مضاف) در مقام بیان چیستی "فلسفه فقه" بر آمده‌اند، باید در تفسیر واژه "فلسفه" در فلسفه فقه و در حلّ اختلافاتی که در ماهیت فلسفه فقه وجود دارد و در متن فوق مورد اشاره قرار گرفت، تعریف سایر فلسفه‌های مضاف را که تولّد و تعین یافته در نظر بگیرند، اختلافات فوق را حلّ کرده و از فلسفه فقه تعریف و تنسیقی مناسب با ماهیت و تنسیق سایر فلسفه‌های مضاف ارائه دهند.

البته این توصیه و الزام بر فرضی است که در فلسفه‌های مضاف تکوّن یافته، بتوان در این باره به قرار معین رسید، لکن با بررسی کتاب‌ها و مباحثی که در موضوعاتی چون فلسفه علم، فلسفه حقوق، فلسفه زبان به منصفه ظهور رسیده، معلوم گردید که اختلافات پیش‌گفته در فلسفه فقه یا شدیدتر از آن، در سایر دانش‌های ناظر و فلسفه‌های مضاف نیز وجود دارد.

بررسی واژه "فقه"

لغت‌شناسان عرب واژه "فقه" را به «مطلق فهم، علم و ادراک» معنا کرده‌اند. هر چند برخی از آن‌ها نوعی محدودیت در مورد این واژه قائل شده و آن را به «علمی که در مسیر دین است» یا «علمی که با تأمل و اندیشیدن به دست آید» تفسیر نموده‌اند.

شاید بتوان عدم کاربرد این واژه را در مورد خداوند، شاهدی بر محدودیت اخیر دانست؛ چرا که تأمل و اندیشیدن در ذات مقدّس الهی راه ندارد.

در قرآن کریم واژه "فقه" مورد استعمال قرار نگرفته، اما مشتقات دیگر این ماده، مکرّر به کار رفته است و در تمام این کاربردها به معنای لغوی آن (مطلق فهم یا فهم با دقت و تأمل) می‌باشد.

این واژه در بستر تاریخ دینی خویش چندین بار با تزییق رو به رو گردید؛ ابتدا از عمومی که داشت، خارج گردید و به معنای «علم به شریعت» مورد استفاده قرار گرفت.

«فقه» در این کاربرد مرادف «علم و فهم دین اسلام» و «فقیه» به معنای «شخص آشنا به مجموعه دین» است. تعبیر «فقه اکبر» یادآور این کارایی است.

این واژه بار دیگر با حصر در کاربرد مواجه گردید و در معنای «علم به حلال و حرام و احکام عملی و قراردادی از دین اسلام» به کار رفت. تعبیر «فروع فقهی» در کنار «اصول اعتقادی» و «فقه اصغر» یادآور این کارایی است. ابن فارس می گوید:

«فقه» پس از این که بر هر نوع آگاهی اطلاق می شد، در خصوص «علم به شریعت» استعمال گردید؛ از این رو «فقیه» را بر «عالم به حلال و حرام» اطلاق می نمایند.

لفظ «فقه» در این استعمال هرچند با دو محدودیت مواجه است، لکن از این جهت که علم به حلال و حرام را به طور مطلق - از طریق اجتهاد یا تقلید - شامل می شود، عام بوده و اختصاص به علم حاصل از اجتهاد ندارد؛ از این رو اطلاق فقیه بر کسی که مسائلی را حفظ کرده و فاقد ملکه استنباط است، صحیح خواهد بود.

این واژه در اصطلاح معاصر به مجموعه مسائلی اطلاق می گردد که کاشف از حلال و حرام و سایر اعتبارات الهی است مسائلی که با تلاش و اجتهاد فقیه از منابع و مستندات شناخته شده، استخراج می گردد.

پرسشی که در اینجا رخ می نماید مفهوم شناسی «فقه» در «فلسفه فقه» است. در این باره گفته شده:

«فلسفه فقه لفظی مرکب از دو واژه «فلسفه» و «فقه» است. از میان این دو «فقه» واژه ای با معنای اصطلاحی روشن و فاقد ابهام است».

برخی نیز با طرح دو احتمال در مورد این واژه، گفته اند:

«فقه» عبارت است از مجموعه ای از قضایا که موضوعش فعل مکلف است و محمول آن عبارت است از احکام به نحو اقتضا و تخییر که تعریف معمولی فقه است. یعنی مجموعه ای از قضایا و به قول غربی ها «a body of proposition». این یک نحوه نگرش به علم است. در پاسخ به این سؤال که ریاضیات چیست؟ قضایایی را بیان می کنیم و می گوئیم این ها ریاضیات است. هم چنین در پاسخ این پرسش که فلسفه چیست؟ تعدادی قضیه مطرح می کنیم و می گوئیم این ها فلسفه است. این یک نوع نگاه به علم است «a body of knowledge» یا «a body of proposition».

نحوه دیگر نگرش به علم این است که ما فعالیت عالمان را علم بدانیم؛ یعنی مجموعه تلاش های علمی عالمان را، و این دور نیست؛ چون به مجموعه فعالیت های عالمان (بحث هایی که می کنند، گفت و گوهایی که دارند، ردّ و اثبات هایی که می کنند و جلساتی که دارند) اشاره می کنیم و اسم همه این ها را می گذاریم علم. علم مجموعه فعالیت عالمان است، نه فقط «a body of proposition». علم در این جا به صورت عمل یا «activity» مطرح است.

در مورد فقه هم، همین مطلب عیناً قابل طرح است. در فلسفه فقه، «فقه» از چه منظری مورد بحث است، آیا از آن لحاظ که مجموعه ای از قضایا است، یا از آن لحاظ که فعالیت جمعی فقهاست. آیا یک مجموعه قضیه داریم و به دنبال فلسفه اش هستیم؛ یعنی سلسله بحث های نظری روی این مجموعه قضیه؛ مثل فلسفه ریاضیات به عنوان مجموعه ای از قضایا، یا دنبال فلسفه فعالیت فقها هستیم که این فعالیت ها به چه چیزهایی مربوط است و چه چیزهایی در آن مؤثر است. آن وقت خیلی از امور معیشتی ممکن است در علم به این معنای دوم مؤثر باشد، اما نه در علم به معنای اول، یعنی مجموعه قضایا».

به اعتقاد ما مفهوم «فقه» بر فرض که در جاهای دیگر روشن و فاقد ابهام باشد، در واژه ترکیبی «فلسفه فقه» چندان روشن نیست! چنان که اطلاق «فقه» بر «فعالیت جمعی فقها» که در سخن قائل دوم بود، متداول و عرف نیست؛ بویژه اگر این قائل - چنان که اقتضای سخنش است - خواسته باشد، «فقه» را تفسیر نماید نه این که آن را مشیر به آنچه فیلسوف فقه دنبال آن است، بداند.

آنچه مطابق تحقیق به نظر می رسد این است:

واژه «فقه» در «فلسفه فقه» ممکن است به یکی از وجوه ذیل تفسیر گردد:

1. به معنای شریعت یعنی مجعولات و اعتبارات الهی (احکام) تفسیر گردد؛ واضح است که «فقه» در این تفسیر از سنخ علم به معنای درک و فهم نیست، هر چند از سنخ علوم به معنای مجموعه مسائل و قضایا است.

2. به مجموعه ای از قضایا که حاصل تلاش مجتهد و به انگیزه کشف شریعت و احکام، صورت گرفته، تفسیر شود. به عنوان مثال، وجه این که به توضیح المسائل مراجع یا کتاب جواهر الکلام و مسالك الافهام، متن فقهی گفته می شود، به لحاظ اشتمال این متون بر مجموعه ای از قضایا است که مؤلف با اجتهاد خویش به آن ها رسیده است. در این تفسیر نیز "فقه" به عنوان دانش به معنای درک و فهم مطرح نیست، هر چند متعلق علم واقع می شود و "علم فقه" یا "علم به فقه" کاربرد پیدا می کند.

3. به عملیات استنباط و اجتهاد یعنی حرکت و تلاشی که فقیه صورت می دهد و احکام را از مستندات مورد قبول خویش استخراج می نماید، تفسیر گردد. می توان واژه "فقه" در "اصول فقه" را به این وجه تفسیر کرد؛ زیرا اصول فقه، قواعد و اصولی است که برای سامان دهی نظام استنباط صورت گرفته است. همچنین وقتی (مثلاً) گفته می شود: "فقه امامیه" یا "فقه فلان فقیه" بیشتر همین معنا و مفهوم از این واژه اراده می شود.

با توضیحی که گذشت سؤالی بنیادین رخ می نماید که "فقه" در "فلسفه فقه" به چه معناست؟ و مطابق کدام وجه باید تفسیر گردد؟

موضوع فلسفه فقه مطابق تفسیر اول از "فقه"، شریعت و احکام الهی است که بخشی از حقیقت دین نازل بر پیامبر صلی الله علیه و آله است و فلسفه فقه دانش ناظر به شریعت است. طبیعتاً قضایایی هم که به عنوان مسائل فلسفه فقه - به عنوان یک دانش - در نظر گرفته می شود، همگی باید مرتبط به شریعت باشد. در این صورت فلسفه فقه جزئی از فلسفه دین قرار می گیرد؛ زیرا رابطه شریعت - به معنای احکام و مقررات الهی - با دین، رابطه اخص با اعم است.

مطابق تفسیر دوم از فقه، موضوع فلسفه فقه «مستنبطات فقیهان و نظریات فقهی آن هاست» و فلسفه فقه عهده دار مباحثی است که به این مجموعه مربوط می شود.

در تفسیر سوم از فقه وضعیت تا حدود زیادی حتی از وضعیت حاکم بر تفسیر دوم تفاوت می کند، در این تفسیر موضوع فلسفه فقه اجتهاد و عملیات استنباط است.

البته در همه این تفاسیر و وجوه، اختلافات پیش گفته رخ می نماید و هر محقق مطابق اندیشه انتخابی خود، فلسفه فقه را تعریف می کند و مباحث آن را سامان می دهد.

ضمناً نباید فراموش کرد: چنانچه بر اساس شیوه واکاوی واژه های مذکور در عنوان فلسفه فقه با مقارنه آن به دانش های ناظر و فلسفه های مضاف - که مفروض کنونی ما است - به صد تعریف و ارائه صورت و ساختار برای فلسفه فقه باشیم، باید در آن چارچوب حرکت کرد و تقید حاصل از آن واکاوی و مقارنه را در این ارتباط در نظر گرفت.

بیان چستی "فلسفه فقه" بر اساس تأمل در واژه های عنوان این دانش

تفسیر فلسفه فقه بر اساس این شیوه، شبیه شیوه قبل است و نکاتی که در تفسیر این دانش بر اساس شیوه قبل، گفته شد، در این شیوه نیز جاری است.

تفاوت تنها در تقیدی است که محقق در روش قبل بر تعریف و بیان چستی فلسفه فقه و ارائه مسائل برای آن، تحمیل می نماید، در حالی که مطابق شیوه مورد بحث، درگیر این تقید (مقایسه با سایر دانش های ناظر و فلسفه های مضاف) نیست.

بیان چستی "فلسفه فقه" بر اساس شیوه چهارم (انگاره عنوان مشیر)

همان گونه که در گذشته بیان کردیم، تفسیر (و ارائه مسائل برای) فلسفه فقه مطابق این دیدگاه تفاوت جوهری با دیدگاه های قبل دارد. این دیدگاه فلسفه فقه را عنوان مجموعه مسائلی می داند که توجه به آن ها در نظام استنباط، فهم شریعت و ایجاد فقهی کاشف و - حتی الامکان - قریب به واقع، لازم است، لکن آن گونه که بایسته است در دانشی خاص بحث نشده است و باید برای آن "موطن" و "جایگاه" پیدا کرد و در قالب مسائلی مستقل و نه حاشیه ای و استطرادی از آن ها بحث کرد. فیلسوف فقه در این شیوه موضوع مطمح نظرش گاه شریعت است. گاه فقه (به معنای مجموعه گزاره های کاشف) و گاه نظام استنباط. فلسفه فقه را هم دانش ناظر به این پدیده ها می داند و خود را محدود به اقتضای واژه های به کار رفته در عنوان یا اقتضای مقارنه با سایر فلسفه های مضاف نمی نماید، از نظریه پردازی جدا از بحث های تاریخی، توصیفی و هستی شناسانه استیحا ش ندارد و به طور کلی انگیزه او در انتخاب مسائل و مباحث جبران کمبودها و نقایض است نه تأسیس دانشی الزاماً مقید به اقتضای عنوان و مقایسه به آقران.

توضیح بیشتر این که اجتهاد و استنباط جامع و فنی - به گونه ای که بتواند با خطای کمتر احکام الهی را از اسناد معتبر استخراج نماید و پاسخ گوی حوادث واقعه باشد - متوقف بر مقدماتی است. آشنایی فقیه به علوم ادبی از جمله صرف، نحو و لغت، و به فهم قرآن، احادیث، فتاوی فقیهان و اطلاع از رجال و تا حدودی تاریخ و کلام و برخی علوم دیگر، شناخت عرف و کیفیت مفاهیم و گفتگو و داشتن تخصص و بهره کافی از اصول فقه از مقدمات لازم اجتهاد به حساب می آید.

لکن واقع این است که فقیه با پشت سر گذاردن همه این مقدمات، باز هم در اجتهاد جامع و فنی مشکل دارد و در عمل با ده ها مسأله برخورد می کند که در هیچ کدام از دانش های پیش گفته، به گونه ای منظم و تنسیق یافته، مورد بحث و گفتگوی جدی قرار نگرفته است، گویا در این میان «حلقه ای مفقوده» موجود است! به عنوان مثال بیان

1. گستره شریعت و حدود آن؛ 2. جایگاه مقاصد کلان شارع و علل الشرائع در استنباط؛ 3. نقش ائمه معصومین علیهم السلام در بیان احکام؛ 4. شئون پیامبر صلی الله علیه و آله و امام معصوم علیه السلام در اقوال، افعال و تقریرها؛ 5. ضوابط کشف و گسست ادله مبین شریعت از غیر آن؛ 6. معیار قضایای حقیقیه و خارجی و تفکیک هر یک از دیگری؛ 7. حدود تأثیر نصوص صادر از شارع و مبیین شریعت از عرف و هنجارهای زمان و مکان صدور؛ 8. تبعیت یا عدم تبعیت احکام از مصالح و مفاسد واقعی؛ 9. امکان یا عدم امکان فهم این مصالح و مفاسد از سوی عقل؛ 10. حدود دخالت فقیهان در تشخیص مصادیق و موضوعات احکام؛ 11. گسست ثابت ها از متغیرها؛ 12. حدود حضور مصلحت در فقه و معیارهای کشف آن؛ 13. مطالعه نظام وار احکام؛ 14. شفاف سازی نهادها و عناوین کلیدی نظام استنباط از قبیل عقل، عرف، مصلحت، شم الفقاهاة، تنقیح مناط، ذوق فقهی؛ 15. مفهوم شناسی و اعتبار یا عدم اعتبار بنای عقلا؛ 16. اعتبار یا عدم اعتبار قیاس؛ 17. صحت یا عدم صحت اصطیاد قواعد فقهی از نصوص وارد در موارد خرد؛ 18. تأثیر زمان و مکان در استنباط و شفاف سازی حدود آن؛ ...و

نمونه هایی کم از مباحث و مسائل زیادی است که فقیه نمی تواند در استنباط خویش آن ها را نادیده بگیرد، با این همه، در هیچ یک از علوم مقدماتی پیش گفته، تاکنون مورد بحث جدی و گاه غیر جدی هم قرار نگرفته است! به همین دلیل با وجود ارتباطی که همه این مسائل با یکدیگر دارند (مرتبط به شریعت و گزاره های فقهی و اجتهاد هستند و توجه به آن ها تأثیر در تکامل اجتهاد و مطابقت بیشتر فقه با شریعت دارد) هرگز در کنار یکدیگر قرار نگرفته و احیاناً به گونه ای جانبی و در حاشیه و غیر کافی در علم اصول یا کلام یا در ابتدا و یا در انجام متون فقهی به آن ها اشاره شده است! از این رو معاصران و آیندگان باید این سنخ مسائل را شناسایی و از آن ها همسان با مباحث بنیادی و جدی اصول فقه، بحث نمایند. بدون تردید اهمیت مباحث پیش گفته چنانچه بیش از نوع مباحث متعارف اصول فقه نباشد، کمتر از آن ها نیست! بر این بنیان دیدگاه مورد بحث بر این اعتقاد است که فلسفه فقه را باید اختصاص به این گونه مباحث و مسائل داد و تعریفی مناسب با این مسائل و غرض، از فلسفه فقه ارائه داد.

حرکت دیگری که به اعتقاد نگارنده باید صورت گیرد و بخشی از فلسفه فقه به حساب می آید، تأمل، بررسی و تحلیل مشرب ها و مناهج فقهی مذاهب، گروه ها و حتی اشخاص ایستاده بر قلّه فقه و فقاهاست. این کار هر چند بررسی تاریخی شیوه های فقهی گذشتگان (و به تعبیری "فلسفه مناهج فقیهان") است، لکن از آنجا که فقاها متضبط و فنی بر دو پایه تتبع از آرا و اندیشه ها و تحقیق استوار است و اقتضای تتبع از آرای فقیهان در موارد بسیار متوقف بر فهم منهج فقهی آن هاست، تأمل و بررسی مزبور ضروری می نماید. و این توهم که این حرکت صرفاً تاریخی است و تأثیری در اجتهاد ندارد! قابل قبول نیست.

نگارنده در گفتار پایانی مقاله، نظریه مختار در مورد چپستی فلسفه فقه را توضیح می دهد.

2. مسائل فلسفه فقه و ساختار آن

تتبع

اختلاف و عدم قرار در تصور و بیان ماهیت فلسفه فقه در تصویر و ترسیم نوع مسائل آن تأثیر گذار بوده است. این تأثیر طبیعی است؛ زیرا محقق که فلسفه فقه را در قالب واکاوی واژه های عنوان (فلسفه و فقه) یا افزون بر واکاوی واژه ها در قالب مقارنه این دانش با سایر دانش های ناظر تعریف می کند با محقق دیگری که در پشت پرده فلسفه فقه به مباحث لازم بر جای مانده و مؤثر در استنباط و فقه، نظر دارد، نمی تواند در ارائه مسائل برای فلسفه فقه متحد النظر باشند و اتحاد

اتفاقی آنها حکایت از خللی در ارائه مسائل بر اساس مبنای اتخاذی در ماهیت فلسفه فقه می نماید. همچنین اقتضای عهده داری فلسفه فقه نسبت به نظریه پردازی در ارائه مباحث و مسائل برای این دانش غیر از انکار این اقتضا است. به هر حال در بیان مسائل فلسفه فقه، بیان های مختلفی ابراز شده است. این اختلاف - عمدتاً در بیان و شمارش مسائل یا تشخیص اهم مسائل و مهم از آن ها است، و اگر در بیانی برخی مسائل آمده و در بیانی دیگر نیامده، نمی توان دلیل بر اثبات یکی و انکار دیگری گرفت؛ گویا هر محقق نظرش به برخی مسائل جلب شده است، بدون این که مسائل دیگری که محقق دیگری مطرح می نماید، انکار کند.

گفتنی است در تتبعی که در اسناد مکتوب و نگارش یافته در ارتباط با بیان ماهیت و مسائل فلسفه فقه، صورت گرفت، هر چند نگاه ها متأثر از اختلافات پیش گفته بوده است، لکن تفکیک لازمی که در گفتار سابق اشاره کردیم، صورت نگرفته است و آمیخت ناصحیحی در بیان مسائل فلسفه فقه صورت گرفته است. در بیان مسائل فلسفه فقه، پیشنهادات ذیل مطرح گردیده است:

1. تعریف فقه؛ بیان موضوع فقه؛ روش استدلال فقهی؛ عصمت معصومین علیهم السلام؛ تفکیک بین اقوال، افعال و تقریر امام علیه السلام؛ تفکیک غرض و غایت احکام فقهی؛ نظارت قرآن و روایات بر جامعه عرب آن زمان؛ ضمانت فقه نسبت به خوش آیند و بد آیند انسان؛ تحدید و کمی کردن مفاهیم فقهی؛ تلقی دین از آزادی و تعقل؛ مقایسه متدلوژی تحقیق تاریخی امروزی و فقهی؛

2. گفتگو از اهداف فقه یا مقاصد شریعت؛ قلمرو فقه؛ جایگاه فقه در میان علوم دینی؛ رابطه فقه با دیگر علوم؛ رابطه فقه و زمان؛ متدلوژی تحقیق در اسناد؛ شیوه های تفسیر نصوص؛ روش تحقیق فقهی؛ منابع فقه؛ معرفت شناسی اجتهاد؛

3. برخی با یکسان انگاری "فلسفه فقه" و "فلسفه علم فقه" مباحث و مسائل قابل طرح در آن را به "رؤوس ثمانیه" نزدیک کرده و گفته اند:

«اگر علمی وجود یابد که علم فقه، که خود یک رشته علمی است، موضوع آن واقع شود یک علم درجه دوم پدید آمده است که از آن به "فلسفه علم فقه" یا، به صورت مختصر تر، "فلسفه فقه" تعبیر می توان کرد. این علم جدید، یعنی فلسفه فقه، همانگونه که گفته شد، درباره علم فقه سخن می گوید، و هر چه درباره علم فقه گفته شود به این حوزه معرفتی راجع است. فی المثل، آنچه قداماً از آن تعبیر به "رؤوس ثمانیه" یک علم می کردند اگر در خصوص علم فقه مورد بحث و فحص واقع شود به حوزه معرفتی فلسفه فقه تعلق می گیرد؛ یعنی تعریف علم فقه، موضوع این علم، غرض و غایت آن، منفعت آن، مرتبه و جایگاه آن در میان سایر علوم، مبدع و مدوّن آن، فهرست مباحث و مسائل آن و انحاء تعلیمی آن، همگی به حوزه فلسفه فقه راجع اند».

4. تقسیم مسائل فلسفه فقه به «مسائل مربوط به قضایا و موضوعات و تصدیقات قضایای فقهی» و تقسیم آن به «مسائل مربوط به موضوع، محمول و گستره فقه» و طرح مباحثی که به یکی از این عناوین مرتبط است از دیگر پیشنهاداتی است که در بیان مسائل فلسفه فقه مطرح شده است.

5. گفتگو از مفهوم خاتمیت رسول الله صلی الله علیه و آله و ملازمه یا عدم ملازمه آن با دوام و بقای شریعت؛ سرایت یا عدم سرایت دوام شریعت به کل مسائل و فروع شرعی؛ تفکیک احکام ثابت از متغیر و ارائه ضابطه برای این تفکیک؛ بررسی منصب ها و شئون رسول الله صلی الله علیه و آله؛ بیان رابطه فقه و اخلاق و بسیاری از مباحث مسأله تقلید (که بر آن ها استدلال های عقلی اقامه می شود و مکلف را وادار می کند تا به مرجعی مراجعه نماید و احکام را از او بگیرد) در برخی گفته ها به عنوان مسائل فلسفه فقه پیشنهاد گردیده است.

بررسی و تحقیق

شکی نیست که تعیین مباحث و مسائل برای هر دانش متأصل و غیر آلی متوقف بر تصور دقیق از ماهیت، موضوع و غرض از آن دانش است. در فلسفه فقه نیز - در صورتی که مطابق شیوه چهارم با آن برخورد نشود (عنوان مشیر و آلی) - باید قبل از تعیین مسائل، وجوه فوق را در آن روشن نمود، وگرنه نمی توان به روّیه ای واحد رسید یا به آن نزدیک گردید! در پیشنهادات گذشته - هر چند محورهایی را می توان به عنوان محورهای وفاق قلمداد کرد، لکن موارد اختلاف به مراتب بیش از محورهای وفاق است. به عنوان مثال در پیشنهاد سوم که با کمال تعجب با پیشنهاد اول از یک قائل است، "فلسفه فقه" به عنوان دانشی حکایت گر و گزارش گر محورهایی از فقه قلمداد شده و مسائلی برای آن پیشنهاد گردیده است، در حالی که

در سایر پیشنهادات توصیه و نظریه پردازی در فلسفه فقه جایگاه ویژه پیدا کرده و مسائل آن نیز بر پایه همین دیدگاه مطرح شده است.

با این همه، آنچه می توان به عنوان مسائل مورد وفاق همگان در فلسفه فقه قلمداد کرد، مسائلی است که به هستی شناسی فقه، نظیر بیان ماهیت فقه، تعیین موضوع، غایت و مسائل آن، روش شناسی توصیفی فقه مربوط می شود و خارج از این را باید به روشن شدن و رسیدن متکفلان بحث از فلسفه فقه به محورهای مشترک در آنچه گذشت، واگذار نمود وگرنه هر محقق بر اساس مبنای منتخب مسائلی را برای فلسفه فقه ترسیم می کند، برخی نیز ممکن است بدون مبنا پیشنهادهای داشته باشند!

در ارتباط با ساختار فلسفه فقه به بیان یا نگاشته ای جز آنچه در توضیح مسائل فلسفه فقه نقل گردید، بر نخوردیم؛ بنابراین از طرح بحثی مستقل در این باره صرف نظر کرده و نظریه مختار را در گفتار ششم مطرح خواهیم کرد.

3. موضوع فلسفه فقه

"موضوع" يك دانش، محور مشترك مسائل آن دانش است، به گونه ای که آن مسائل از عوارض مطلق یا عوارض ذاتی آن موضوع و محور بحث می نماید. موضوع يك دانش می تواند واحد یا متعدد باشد.

فلسفه فقه با هر شیوه و روش - از شیوه های پیش گفته - که تفسیر گردد، دارای موضوع یا موضوعاتی است. به نظر می رسد با هر تفسیر و نگاه به فلسفه فقه، بتوان موضوع آن را "فقه" به معنای مجموعه ای از قضایا - که توسط فقیه از اسناد استنباط، استخراج گردیده - و "عملیات استنباط و اجتهاد"، قرار داد. و چنان که فلسفه فقه را عنوان مشیر به مباحث مختلف لازم الطرح در نظام استنباط بدانیم "شریعت" - به معنای مجموعه ای از اعتبارات و مجعولات الهی - نیز از موضوعات فلسفه فقه خواهد بود؛ زیرا بخشی از مسائل مورد نظر در فلسفه فقه - با این نگاه - بر محور "شریعت" دور می زند. افزون بر همه «اجتهاد مضاف به مذاهب، گروه ها و افراد» نیز محور دیگری است که موضوع پاره ای از مسائل فلسفه فقه است؛ از این رو "مشارب و مناہج فقهی" نیز از موضوعات فلسفه فقه است. بر این بنیان "شریعت، فقه، عملیات استنباط و مناہج فقهی" موضوع فلسفه فقه را تشکیل می دهند.

4. غرض از فلسفه فقه و فایده آن

تتبع

در این باره گفته شده:

1. «فلسفه علم فقه اول این را روشن می کند که فقه به چه معنا، علم است؟ معقولیت دارد یا نه؟ می توان آنرا جزء علوم به حساب آورد یا نه؟ در واقع این مسأله را روشن می کند که پرداختن به علم فقه کار معقولی است. و فقیهانه سخن گفتن هم، نوعی معقول سخن گفتن است. مسأله دومی که برای عالم فقه روشن می کند این است که چه کاری انجام می دهد؟ سوم این که برای عالم فقه و دیگران روشن می کند که علم فقه بر چه اموری بیرون از خودش مبتنی است شاید مهم ترین فایده فلسفه علم فقه همین باشد... این را که چگونه دریابیم که فلان فقیه با چه روشی استنباط می کند، فلسفه فقه می گوید... توجه به فلسفه علم فقه - که درباره بافت علم فقه به ما هوشیاری می دهد و ما را به يك علم فقه غنی تر و معقول تری هدایت می کند - می تواند فقیهان دارای روش استنباط بهتری به وجود بیاورد...» .

2. «مباحث فلسفه علم فقه در خود علم فقه نقش ندارد، اما در مبادیش نقش دارد؛ مثلاً، وقتی ما در فلسفه علم فقه بحث کردیم و برایمان روشن شد که چگونه مبانی کلامی و جهان بینی ها در آن دخالت دارد، نقشش این است که وقتی فقیه می خواهد فتوا بدهد، سراغ آن مبانی می رود و آن مبانی را منقح می کند، تنقیح مبانی اثر مباحث فلسفه علم فقه است...» .

3. «سیر طبیعی و فرایند تدوین علوم اسلامی به تدوین علم اصول انجامیده، هم اکنون در کنار این علم می توان علمی به نام "فلسفه فقه" نیز تأسیس کرد و در آن مباحثی را بررسی کرد که در اصول فقه به آن نپرداخته اند» .

4. «تحقیقات فلسفه فقه و مسائل آن، در فقه و مسائل فقهی و فعالیت فقیهان تأثیر فراوانی می گذارد؛ برای نمونه، حدّاکثری یا حدّاقلي دانستن فقه یا ارائه نظریه در باب چیستی حکم، در فقه الحکومه و نیز اجتماع امر و نهي مؤثر است؛ چنان که فلسفه فقه نگاه نقادانه به فقیه عطا می کند و در کشف کاستی ها و راه حلّ آن به او مدد می رساند؛ افزون بر این که ایضاح مبایده تصوری علم فقه و اثبات مبایده تصدیقی آن را به عهده دارد» .

پوشیده نیست که اختلاف در تصور و تصدیق فلسفه فقه و ناهمسویی اندیشه ها در موضوع و بیان مسائل آن تأثیر محسوس خود را در انتظاری که از فلسفه فقه می رود، می گذارد. این ادعا با اندکی تأمل در نگاشته هایی که به انگیزه بیان فایده و غرض از فلسفه فقه به منصف ظهور رسیده است و ما آن ها را در این گفتار نقل کردیم، روشن می گردد! به عنوان مثال نگاشته اول، بر اساس انگاره توصیفی و حکایی بودن فلسفه فقه - که صاحب این نگاشته، به آن معتقد است -، شکل گرفته است؛ چنان که مفاد نگاشته اول را تنها بر مبنایی می توان پذیرفت که بررسی مناہج و مشارب فقیهان را جزئی از فلسفه فقه می داند لکن بر مبنای لزوم پرهیز از آمیخت بررسی مناہج به مباحث فلسفه فقه، زمینه ای برای انگاره مورد تأکید در این نگاشته نیست.

وضوح شکل گیری نگاشته چهارم بر اساس شیوه چهارم از شیوه هایی که گذشت (انگاره مشیر دانستن فلسفه فقه به مباحثی که در اصول فقه به آن نپرداخته اند) بر هیچ کس پوشیده نیست؛ در حالی که ثمره مذکور در این نگاشته برای فلسفه فقه، بنابر سایر شیوه ها هیچ ملزمی ندارد.

به هر حال، لازم است متکفل گفتگو از غرض و ثمره فلسفه فقه، از قبل، موضع خود را در مباحث پیشین روشن نماید، آن گاه به این بحث پردازد و از آنجا که ما هنوز موضع روشنی در قبال مباحث گذشته، نداشته و تعیین موضع را به گفتگوی پایانی این مقاله حواله داده ایم، پاسخ قاطع در این باره را نیز به آن گفتگو وا می گذاریم.

5. رابطه فلسفه فقه با فقه، معرفت شناسی فقه، کلام و اصول فقه

أ. در بیان رابطه فلسفه فقه با فقه می توان گفت:

بدون تردید "فلسفه فقه" به هر معنا و شیوه تفسیر شود و "فقه" نیز هر گونه تفسیر گردد، دو دانش و مقوله جدا از یکدیگر، با مسائل و تعیین ویژه خود می باشند. این گسست و جدایی واضح و مورد قبول همگان است؛ تا جایی که خود را بی نیاز از ذکر آن دانسته اند.

البته در این که - با این جدایی و عدم اتحاد - فلسفه فقه با فقه چه نسبتی دارد، جای بحث و گفتگو بسیار است و اختلافات سابق بر تعیین و تحلیل این نسبت به شدت مؤثر است. مثلاً هر گاه فلسفه فقه را عهده دار تحلیل و نظریه پردازی در مبادی و منابع فقه بدانیم، رابطه آن با فقه، نظیر رابطه اصول فقه با فقه، رابطه مقدمه با ذی المقدمه خواهد بود که بدون آن فقه سامان نمی یابد و به ظهور نمی رسد، در حالی که بر اساس صرف حکایت گری و گزارشی بودن آن، فلسفه فقه و مسائل آن - عموماً - از مبادی تصوری فقه به شمار می رود که به توضیح برخی مفاهیم به کار رفته در فقه می پردازد، بدون این که از علل تحقق و ظهور فقه یا فقاهت و اجتهاد باشد.

ب. در ارتباط با نسبت فلسفه فقه با معرفت شناسی فقه، برخی در پاسخ به این سؤال: «چه فرقی بین معرفت شناسی علم فقه و فلسفه علم فقه وجود دارد؟» گفته اند:

«این ها فرق ندارند، تقریباً یکی هستند» .

به نظر می رسد این پاسخ بیشتر بر اساس انگاره حکایی دانستن فلسفه فقه است که این قائل به آن معتقد است ، وگرنه بر اساس توسعه در رسالت و مباحث فلسفه های مضاف و عهده دار شدن این سنخ از دانش ها به پردازش مبادی، غایات و سایر شئون مضاف الیه خود، معرفت شناسی علم فقه بخشی اندک از مسائل فلسفه علم فقه را تشکیل می دهد و یکسان انگاری این دو، صحیح نخواهد بود.

ج. در بیان رابطه فلسفه فقه و دانش کلام گفته شده:

«به طور کلی دو یا سه بحث کلامی وجود دارد که باید در فلسفه فقه نیز بررسی شود و لازم است فقیه درباره آن ها موضع گیری کند؛ زیرا در نحوه استنباط او مؤثر است. یکی از آن مسائل، مسأله عصمت است. تصوری که یک فقیه از عصمت دارد، در نحوه برخورد او با سخنی که از معصوم نقل شده، مؤثر است» .

شکی نیست که مباحث کلامی مؤثر در فقه - که لازم است فقیه درباره آن ها موضع گیری کند، آن گاه به استنباط پردازد - به دو یا سه مبحث منحصر نمی گردد؛ گستره شریعت، عصمت امام علیه السلام، بررسی شئون گفتاری و کرداری حضرات معصومین علیهم السلام، نقش ائمه علیهم السلام در بیان احکام، حد مراعات هنجارها و عرف ها از سوی امام علیه السلام و میّتان شریعت در بیان احکام و ... بخشی از مباحث کلامی است که لازم است متکفل استنباط در مورد آن ها موضع روشن داشته باشد تا استنباطی منضبط و جامع صورت دهد ؛ لکن در این که این مباحث باید در فلسفه فقه بررسی شود، مجال

بحث و گفتگو بسیار است! به راستی اگر مباحث مورد اشاره در گفتار این قائل در اصول فقه مورد بررسی قرار گرفته بود، این قائل آن‌ها را از سنخ مباحث فلسفه فقه می‌دانست؟! بله، بر اساس اندیشه آلی دانستن فلسفه فقه برای مباحث لازم و بر زمین مانده، اندیشه این قائل صحیح است، و بالطبع این مسائل در منظومه فلسفه فقه جای می‌گیرد و فیلسوف فقه با این نگاه که شفافیت این مباحث تأثیر در تکامل استنباط و فقه دارد، به آن‌ها می‌پردازد، چنان که متکلم و دانشمند کلام ممکن است با انگیزه دیگری به این‌ها بپردازد؛ و این بدان جهت است که هر مسأله‌ای می‌تواند با انگیزه‌های متفاوت از جمله مسائل چند علم به شمار رود.

د. در ارتباط با نسبت و مقارنه فلسفه فقه و اصول فقه اندیشه‌های مختلفی وجود دارد، از جمله گفته شده:

1. «1. اصول فقه از جمله ساز و کار فقه به شمار می‌رود، اما فلسفه فقه - یا همان علم شناختی فقه - در منطقه‌ای بیرون از ساز و کار فقه قرار دارد؛ 2. اصول فقه از آن حیث که بخش عمده‌ای از دستگاه عظیم فقه است، جزو موضوعات فلسفه فقه محسوب می‌شود، به این معنا که فلسفه فقه، به بیان دانش‌نظاره‌گر، اصول فقه را به عنوان بخش استنباطی دستگاه فقه مورد مطالعه قرار می‌دهد؛ 3. اصول فقه عهده‌دار جنبه استنباطی فقه است، اما فلسفه فقه چنین جنبه‌ای را بر عهده ندارد و تنها از دیدگاه ناظر، تمامیت فقه را از حیث مبادی، صور، اجزا، غایات و مسائل مورد شناسایی قرار می‌دهد و خود در حوزه استنباط وارد نمی‌شود».

2. «ما در اصول دنبال مطلق حجج شرعی هستیم؛ یعنی هر چه که برای تحصیل حجت شرعی وسط بشود. قاعده "ید" اگر اماره باشد، برای ما مهم است. بحث استصحاب به صورت‌های مختلفش مهم است، ولی این‌ها را در فلسفه فقه مطرح نمی‌کنیم؛ چون در ابتدای تعریف فلسفه فقه قیدی آوردیم که عبارت بود از: بحث‌های کلی نظری و تحلیلی، نه این که هر چیزی که برای تحصیل حجت شرعی وسط باشد باید در فلسفه فقه مطرح گردد. لذا اگر ما این را بپذیریم که اصول در پی وسط‌هایی برای تحصیل حجت شرعی است، بسیاری از مسائل را شامل می‌شود که بعید است ما بتوانیم آن‌ها را بحث‌های کلی نظری و تحلیلی بدانیم که جای طرحشان در فلسفه فقه است. لذا من فکر می‌کنم اگر علم اصول را به معنای اعم در نظر بگیریم، تمام بحث‌های فلسفه فقه را شامل می‌شود».

3. این قائل در سخنی دیگر "فلسفه فقه" را اصطلاح جدیدتر "اصول فقه" می‌داند و می‌گوید:

«نقش علوم بیرونی در اجتهاد فقهی، بحثی نظری است که ثمرات بسیاری بر آن مترتب می‌شود و لذا از این جهت می‌توان آن را از مباحث مهم علم اصول و یا به اصطلاح جدیدتر، فلسفه فقه دانست».

یکسان‌انگاری فلسفه فقه و اصول فقه یا قرابت ماهوی این دو دانش را برخی از نویسندگان اهل سنت نیز مورد تأکید قرار داده و با تعبیری این چنین «اختراع الشافعی لعلم اصول الفقه الذي هو كفسلفة الفقه» از فلسفه فقه یاد کرده‌اند. جدا از تعابیر و اندیشه‌هایی که گذشت برخی بر عام بودن فلسفه فقه نسبت به اصول فقه؛ برخی بر مکرر بودن فلسفه فقه برای اصول فقه؛ بعضی بر این که نسبت مسائل این دو علم عام و خاص من وجه است، تأکید کرده‌اند.

بررسی و تحقیق

ما از نقد خرد و موردی نگاشته‌های فوق صرف نظر کرده و به این نکته اکتفا می‌نماییم که سنجش فلسفه فقه با اصول فقه و بررسی رابطه این دو، بدون رسیدن به نقطه‌ای روشن و قراری معین در چپستی و مسائل و حتی غرض و فائده فلسفه فقه، تلاشی ناموفق، مبهم و گاه متناقض خواهد بود!! و - همان گونه که مباحث پیشین این تحقیق ثابت نمود - در ماهیت و دیگر شئون فلسفه فقه، دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد و جمع و التیام آن‌ها نامیسر می‌نماید، مگر این که در آینده از سوی متولیان گفتگو از فلسفه فقه قراری صورت پذیرد.

آنچه می‌توان در فضای علمی کنونی حاکم بر فلسفه فقه گفت این است:

1. بر اساس انگاره عنوان مشیر بودن فلسفه فقه به مباحث لازم و غیر مطرح در ارتباط با شریعت، فقه و استنباط، مسائل آن، غیر از مسائل مطرح و متداول در اصول فقه خواهد بود، هر چند ممکن است عمده مسائل و مباحث آن از سنخ مسائل اصول فقه باشد، همان غرض را تعقیب نماید و همان ثمره مترتب گردد. بر این بنیان می‌توان - تا حد زیادی - فلسفه فقه و اصول فقه را در سنخ مسائل، غرض و نتیجه جدا از یکدیگر ندانست، لکن در مصداق و جزئیات مسائل جدا از یکدیگرند؛ چنان که در موضوع نیز از یکدیگر فاصله می‌گیرند، چرا که موضوع اصول فقه - به حسب تقریر متعارف از آن - ادله اربعه یا آنچه صلاحیت سندیت دارد، خواهد بود، در حالی که موضوع فلسفه فقه شریعت، فقه و استنباط و مناهج فقهی فقیهان خواهد بود.

2. بر اساس گزارشی و حکایي دانستن فلسفه فقه در مقابل دستوري دانستن آن، فلسفه فقه نه در هدف و فايده، نه در موضوع و ساختار و نه در ماهيت و مسائل، تماسي با اصول فقه که دانشي دستوري و نظريه پرداز است، نخواهد داشت و هر يك مسير خاص خود را طي خواهد کرد، در حالي هر گاه فلسفه فقه را عهده دار پرداختن به مسائل نظري مؤثر در فقه و استنباط دانستيم، تا جايي که - بنا به تصريح برخي - گفتگو از أسناد استنباط، حجيت خبر واحد و امثال اين مسائل را - که بدون ترديد و بر همه مسالك و مذاهب از مسائل اصول فقه است - بر ذمه فلسفه فقه قرار داديم، به سختي مي توان از گسست اين دو دانش، سخن گفت؛ بلکه بايد بر اعم بودن دامنه فلسفه فقه نسبت به حوزه اصول فقه تأکيد کرد؛ زیرا فلسفه فقه افزون بر مباحث اصول فقه، مباحث ديگري را که ناظر بر کليت فقه و فقاہت است، در دامن خود جاي مي دهد.

به هر حال، آنچه مورد تأکيد نگارنده است توقف قضاوت قطعي درباره موضوع اين گفتار بر تعيين موضع در مباحث پيش گفته است.

6. نظريه مختار در مورد ماهيت، موضوع، مسائل، ساختار، غرض، فايده و جايگاه فلسفه فقه، روش شناسي تحقيق در فلسفه فقه و ارتباط آن با اصول فقه و فلسفه علم فقه

بيان و توضيح نظريه مختار در ارتباط با گزینه هاي مورد اشاره در اين گفتار متوقف بر بيان چند امر است:

1. همان گونه که در گفتار اول گذشت، فقيه متکفل استنباط در سير استخراج احکام از أسناد معتبر به مسائل و مباحثي احتياج پيدا مي کند که در دانش هاي تمهيدي و مقدماتي استنباط يا اصلاً بحثي از آن ها صورت نگرفته و يا منقح و کامل مورد گفتگو قرار نگرفته است. نمونه هايي از اين سنخ مباحث در گفتار اول گذشت.

2. دانش اصول فقه - که بدون ترديد به انگيزه تنظيم و سامان دهی استنباط احکام به وجود آمده و در بستر تاريخ تکامل يافته است - با وجود دامنه وسيعي که در کميت و حجم مباحث پيدا کرده و برخي را اعتقاد بر اين است که بايد از حجم آن به شدت کاست، در وضعيت کنوني آن، پاسخ گوي مباحث مورد اشاره در گفتار اول نيست و متون اصولي عالمان اماميه و غير اماميه - عموماً - از اين مباحث تهی است. بر اين اساس، نگارنده معتقد است: آنچه از اصول فقه تاکنون بحث شده، بخش اول از سه بخش لازم اين دانش است! و آنچه نگارش يافته دفتر اول از سه دفتري است که در اين دانش بايد نوشته شود.

متخصصان دانش اصول فقه مي دانند که آنچه از اين دانش در اختيار ما است مسائلي است که از «وظيفه فهمنده نصوص شرعي» بحث مي نمايد.

اين ادعا با مرور بر متون اصول فقه شيعه و سني به وضوح قابل استفاده است. به عنوان مثال بحث هايي که در مورد وضع، اوامر، نواهي، عام و خاص، مطلق و قيد، قطع، امارات، تعادل و تراجيح و حتي به نوعي اصول عمليه صورت گرفته گفتگو از قواعد و ضوابطي است که متکفل استنباط بايد بداند و با رعايت آن ها نصوص شرعي را بفهمد و احکامي را براي خود و مقلدانش از منابع مورد پذيرش خویش، استخراج نمايد.

در حالي که به موازات اين مسائل، مسائلي وجود دارد که بايد «وظايف يا تعهدات ميبتان معصوم نصوص شرعي» را روشن نمايد و به پرسش هايي پاسخ دهد از اين قبيل:

الف. ميبتان نصوص شرعي تا چه حد هنجارها و عرف هاي زمان خود را در بيان احکام دخالت داده اند؟

ب. اعتماد به قرائن حالیه و به وضعيت مخاطبان نصوص تا چه حد در کلمات معصومين عليهم السلام وجود داشته است؟
ج. خداوند متعال، پيامبر اعظم صلي الله عليه و آله و امامان معصوم عليهم السلام تا چه پايه در صدور نص به مصاديق آينده نظر داشته اند؟

د. فقيه متکفل استنباط، کلمات معصومين عليهم السلام را بايد کلماتي متعدد از اشخاص متعدد فرض کند يا کلامي متعدد از شخص واحد يا کلامي واحد از شخص واحد؟

ه. پيامبر اکرم صلي الله عليه و آله و حضرات معصوم عليهم السلام تا چه حد اجازه نقل به معنا و بيان مضمون بدون اهتمام به حفظ نص الفاظ و جمود بر آن را به روايت مي دادند؟

و. مجاز، کنايه، استعاره و ساير شئون معاني، بيان و بديع در نصوص شرعي تا چه اندازه حضور داشته است؟
آنچه بيان گرديد بخشي اندک از دفتري گسترده است که به اعتقاد ما بايد دفتر دوم اصول فقه راتشکيل دهد و با عنوان کلي «وظايف يا تعهدات ميبتان معصوم نصوص شرعي» مشخص گردد.

دامنه مباحث اصول فقه با دفتر دوم هم پایان نمی پذیرد! قابل انکار نیست که مسائلی متفرّق از خانواده و سنخ مسائل اصول فقه هست که هر چند در عنوان کلی دفتر اول (که وظیفه فهمنده نصوص شرعی) یا عنوان کلی دفتر دوم نمی گنجد، لکن از متکفلان مباحث این دانش انتظار می رود که به بحث از آن مسائل هم بپردازند و آن را در دفتر سوم اصول فقه جای دهند. بخشی از این مسائل در گفتار اول مورد اشاره قرار گرفت.

البته پیشنهاد نگارنده مبني بر افزودن دو دفتر دیگر بر دفتر موجود اصول فقه، به معنای افزایش کمی متون اصولی و افزودن بر صفحات آن ها نیست! چرا که به موازات تهی بودن متون اصولی موجود، از بحث جدی در اطراف امثال مسائلی که گذشت، برخی مباحث غیر ضرور و زاید در آن ها یافت می شود. می توان با حذف فنی و استادانه آن زواید، جا برای مباحث لازم پیش گفته باز نمود. ضمن اینکه هر گاه ضرورت اقتضا کند که بر حجم کنونی متون اصول فقه افزوده گردد تا فقیه ناچار نباشد از این "حلقه های مفقوده" به مناسبت و استطراد در فقه بحث کند، هیچ اشکالی ندارد!

3. از مسائلی که فقیه در استنباط احکام به آن ها محتاج است، داشتن تعریفی دقیق از فقه و شناخت مکاتب فقهی گروه ها و افراد شاخص در فقه است. فقیه بدون این شناخت نمی تواند عملیات فقهی خود را که باید بر دو پایه تتبع و تحقیق استوار سازد، به سامان برساند. آشنایی فقیه به تعریف دقیق فقه نزد مذاهب و تحولات آن و وقوف کامل بر مناهج فقهی و روش شناسی آن، دانستن تاریخ محض نیست، تا در ضرورت آن، تردید شود. فقیه حتی اگر اجماع و شهرت را حجت نداند و نخواهد به آرای پیشینیان دست یابد، باز هم باید در عملیات فقهی خویش به آنچه بیان گردید اطلاع کامل داشته باشد، تا در بسیاری از فروع فقهی به قرار و اطمینان برسد. ضمن این که داوری در مورد گفته های دیگران که بخشی تفکیک ناپذیر از عملیات فقیهانه است؛ بدون روش شناسی اجتهاد فرقه ها و نحله های فقهی نامیسر است؛ به عنوان مثال در فقه امامیه برخی فقیهان و راویان، مانند ابن جنید اسکافی، فضل بن شاذان، یونس بن عبدالرحمان به طرفداری از قیاس و فقیهانی چون ابن ادریس به مخالفت با خبر واحد و محقق اردبیلی به مخالفت مشهور موسوم اند، در حالی که آنچه از شیوه اجتهاد این افراد استفاده می شود گرایش به قیاس یا مخالفت با مطلق خبر واحد یا شهرت نیست؛ این گروه در اندیشه ای هماهنگ بر این باورند که عمومات قرآن و مسلمات سنت نبوی صلی الله علیه و آله را نمی توان به محض خبر واحد یا شهرت تخصیص زد و در مورد خاص به آن ها عمل نمود؛ از این رو در موارد زیادی از اندیشه مشهور یا خبر واحد اعراض کرده و به آنچه اقتضای قواعد و ادله عام است، اعتماد کرده، فتوا داده اند؛ و از آنجا که شکل کار (کنار نهادن ادله خاص و عمل به عمومات)، شکل گرایش به قیاس، اعراض از خبر واحد است یا لازمه آن کنار نهادن نظر مشهور است، افراد فوق، هر کدام به وصفی که گذشت، شهرت یافته اند!

همچنین ضرورت شناخت فقهات مبتنی بر اعتقاد به انسداد و گسست آن از استنباط مبتنی به انفتاح باب علم یا علمی؛ یا دانستن اجتهاد مبتنی بر حجیت ظنون متراکم و تفکیک آن از عملیات فقهی مبتنی بر عدم حجیت ظنون متراکم و تفکر ریاضی و مدرسه ای که دو منهج کاملاً متفاوت و با آثار مختلف است، امری نیست که بر آشنایان به نظام استنباط پوشیده باشد. با توضیحی که گذشت روشن می گردد که سخن ذیل، گفته ای نیست که با واقعیت حاکم بر عملیات فقهی سازگار باشد. سخن مزبور این است:

«مجتهد به تاریخ اجتهاد کاری ندارد، به تاریخ اصول کاری ندارد و به تاریخ فقه، کاری ندارد، البته در خصوص فقه، به خاطر مسأله اجماعات قدمایی، شهرت قدمایی، نیازهایی به کار تاریخی دارد، وگرنه بقیه تحولاتش؛ مثلاً تحول فقه، در دوره بین مرحوم نراقی (صاحب مستند) تا شیخ انصاری و تا صاحب کفایه چه بوده است؟ یا چه تحولاتی داشته، این ها ربطی به اجتهاد ندارند، البته بنابراین که اجماعات قدمایی یا شهرت قدمایی، در استنباط دخالت داشته باشند، نیاز به تاریخ فقه احساس می شود، اما اگر اجماع را نپذیریم؛ هم چون برخی از بزرگان که نه اجماع را نه شهرت را، هیچ کدامش را حجت نمی دانند، دیگر نیازی به تاریخ فقه نداریم» .

تاریخ اجتهاد - صرفاً - پی بردن به آرا و اندیشه گذشتگان نیست. بخشی از تاریخ اجتهاد، شناخت روش ها و مناهج اجتهاد است که متکفل استنباط را گریزی از دانستن آن نیست.

4. بدون تردید اصل و قانون اولی بر تطابق واژه های عنوان یک دانش با مسائل و ساختار آن است. چنان که اصل و قاعده بر عدم نقل یک واژه از معنایی به معنای دیگر یا اشتراک لفظی است؛ بر این اساس اصل اولی در کاربرد واژه ترکیبی "فلسفه فقه" این است که در مورد دانش و مفهومی به کار رود که عنوان مشیر نباشد، "فلسفه" معنای خود و "فقه" معنای خود را داشته باشد و مسائلی هم که ساختار این دانش را تشکیل می دهد، از سنخ مباحثی باشد که این واژه ترکیبی بر آن ها منطبق گردد، بدون این که نیازی به تصرف در واژه ها باشد.

5. پوشیده نیست که تا ممکن است نباید سنخ مباحث فلسفه فقه را از سنخ مباحث فلسفه های مضاف جدا کرد و به هر يك ویژگی خاصی داد؛ و تا دلیلی این جدایی را توجیه نکند باید مباحثی را در فلسفه فقه قرار داد که سنخ آن ها در سایر فلسفه های مضاف نیز مورد بحث قرار می گیرد؛ بنابراین اگر سنخ مباحث فلسفه های مضاف بحث های هستی شناسانه (فلسفی)، گزارشی و بدون تعهد به اثبات و نظریه ای خاص است، این ویژگی ها باید در مباحث فلسفه فقه نیز مراعات گردد.

6. آنچه جستجو از متون مربوط به فلسفه های مضاف ثابت می کند و قدر متیقن از آنها و مورد وفاق همگان به شمار می رود، بحث های هستی شناسانه نسبت به مضاف الیه فلسفه است؛ به همین دلیل وضعیت حاکم و غالب بر فلسفه های مضاف، حکایت و گزارشی است و اگر گزارش گر به اظهار نظر یا داوری می پردازد، در واقع استنتاج و اخذ لوازم از همان حکایت و گزارش است؛ بدون این که خواسته باشد یا از دامنه بحث های فلسفی بیرون گذارد؛ هر چند ممکن است برخی استثناها نیز وجود داشته باشد.

دو پیشنهاد

بر اساس آنچه گذشت پیشنهاد نگارنده این است:

1. مسائل لازم در اجتهاد که از سنخ مسائل اصولی فقه است و در اصول فقه موجود از آنها بحث نشده - اعم از این که در فقه به مناسبت از آن ها بحث شده باشد یا نه - به مسائل اصول فقه ملحق و - آن گونه که بیان کردیم - دو دفتر دیگر، به دفتر اصول فقه اضافه گردد.

البته مطابق این پیشنهاد، ترجیحاً محور مباحث اصولی و موضوع آن "احکام و مقررات الهی" است. نمودار ذیل، مسائل و ساختار مباحث اصول فقه را بر اساس پیشنهاد فوق ترسیم می نماید :

2. مسائل فلسفه فقه به مسائلی منحصر گردد که ناظر به کلیت فقه (به معنای مجموعه گزاره های استنباط شده از سوی فقیه) و اجتهاد است؛ بدون این که وارد مباحث اصول فقه یا سایر دانش های مقدماتی فقه و اجتهاد گردد.

مطابق این پیشنهاد، فیلسوف فقه، متکفل مباحثی چون تعریف فقه و اجتهاد، و عهده دار گفتگو از مبادی، منابع، غایات، تاریخ، روش شناسی اجتهاد می شود؛ بدون این که سنخ مباحث وی، از سنخ مباحث اصول فقه باشد. به عنوان مثال: گزارش از این که اسناد اجتهاد چیست، یا فلان گروه یا شخصیت فقهی به چه سندی در اجتهاد اعتماد می کند، از مباحث فلسفه فقه خواهد بود، لکن داوری در مورد حجّت بودن یا نبودن فلان عنصر مطرح در اجتهاد، مثل خبر واحد، از مباحث اصول فقه است؛ البته ممکن است محقق اصول فقه در بحث از حجیت خبر واحد به تتبع و جستجو از آرا و اندیشه گذشتگان در این باره بپردازد و از این جهت کار وی رنگ گزارش و حکایت به خود گیرد، لکن چون به انگیزه گزارش نیست، بلکه در این جستجو و - سپس - تحقیق به دنبال اثبات يك نظریه است، حرکت او در مجموع حرکتی اصولی است.

مطابق این پیشنهاد مباحث فلسفه فقه گزارشی، هستی شناسانه و به دور از موضع گیری خاص است. البته فیلسوف فقه ممکن است در حوزه کار خود به داوری بپردازد، بر شیوه ها و روش ها اجتهاد اشکال بگیرد، اما سنخ این داوری و اشکال در محدوده گزارش از لوازم "آنچه هست" و اخذ به آن می باشد. به عنوان مثال فیلسوف فقه به اثبات حجّت یا عدم حجیت خبر واحد در استنباط نمی پردازد لکن در مورد این که لازمه این نظر حجّت انگاری یا عدم حجّت خبر واحد است اظهار نظر می کند، و یا در مورد این که فلان جریان فقهی مبتنی بر حجّت انگاری یا انکار حجّت درك عقل در استنباط احکام شرعی است به داوری می نشیند، برای این داوری اقامه دلیل می کند و بر اثبات آن پای می فشارد، لکن از اثبات حجیت درك عقل یا عدم حجیت آن در کشف احکام شرعی پرهیز کرده و آن را به اصول فقه حواله می دهد.

با این توضیح معلوم گردید که سنخ مباحث اصول فقه با سنخ مباحث فلسفه فقه متفاوت است و اگر در جزئیات برخی از مسائل، به حساب ظاهر متحد گردند (نظیر جستجو از آرای گذشتگان در مورد حجیت یا عدم حجیت خبر واحد) با دو غرض کاملاً متفاوت است.

خاصیت پیشنهاد دوم این است که

أ. عنوان "فلسفه فقه" عنوان مشیر - که خلاف اصل و قاعده است - نخواهد بود.

ب. واژه "فلسفه" در این واژه ترکیبی معنای اصلی خود را دارد و مشترك لفظی نخواهد بود. و "فقه" به معنای مجموعه گزاره های استنباط شده و اجتهاد است.

ج. "فلسفه فقه" به مباحث کلی مرتبط به "فقه" می پردازد و از این نظر شبیه سایر فلسفه های مضاف است.
د. فیلسوف فقه به دنبال شناخت پدیده فقه و گزارش از آن است و اگر به داوری می پردازد یا موضع خاصی می گیرد، به انگیزه تبیین و توضیح این پدیده است نه این که - بدون توجه به سنخ هستی شناسانه مباحث فلسفه فقه - خواسته باشد نظریه پردازی کند.

چکیده مقاله و بیان نظریه مختار در مورد گزینه های مذکور در عنوان گفتار ششم

با توضیحی که گذشت نظریه مختار از سوی نگارنده این مقاله در مورد گزینه های مذکور در عنوان ششم روشن می گردد، بدین قرار:

1. "فلسفه فقه" دانش توصیفی، تحلیلی و انتقادی ناظر به "فقه" است.
2. موضوع آن فقه (به معنای علم فقه و مجموعه گزاره های استنباط شده)، استنباط و مناهج فقهی است.
3. مسائل فلسفه فقه، مباحث تحلیلی و گزارشی از موضوعات آن است.
4. مباحث فلسفه فقه را باید در سه گروه کلان ساختار داد:
أ. مسائل ناظر به علم فقه ؛ ب. مسائل ناظر به اجتهاد ؛ ج. مسائل ناظر به مناهج فقهی.
- 5 و 6. غرض از فلسفه فقه روشن نمودن مباحثی است که ناظر به کلیت فقه (به معنای عام) است و فایده آن شناخت بخشی از مبادی تصوری فقه (مفهوم شناسی) و آشنایی کلی به منابع، مبادی، غایات و تاریخ آن و روش های فقهی است.
7. فلسفه فقه خارج از فقه در جایگاه علوم فلسفی قرار دارد (از سنخ هستی شناسی است).
8. روش تحقیق در فلسفه فقه توصیفی، گزارش و نقد است.
9. سنخ مباحث فلسفه فقه کلاً از سنخ مباحث اصول فقه جدا است و دو غرض جدا از یکدیگر را دنبال می کنند.
10. فلسفه علم فقه (به معنای مجموعه گزاره های استنباط شده از اسناد) بخشی از فلسفه فقه است و این دو عنوان یکی نیست.

منابع

1. قرآن کریم
2. ابن منظور، محمد بن مکرّم، لسان العرب، قم، نشر ادب الحوزة، 1405 ق.
3. احمد بن فارس، معجم مقاییس اللغة، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، 1404 ق.
4. الاصفهانی، محمدحسین، نهاية الدراية، بیروت، مؤسسه آل البيت علیهم السلام، چاپ اول، 1418 ق.
5. الاصفهانی، الراغب، معجم مفردات الفاظ القرآن، تحقیق ندیم مرعشلی، مطبعة التقدم العربي، 1392 ق.
6. التفتازانی، سعد الدین، تهذیب المنطق، چاپ شده در الحاشية علي تهذیب المنطق از ملا عبدالله یزدی، المکتبة الإسلامية، تهران.
7. الجوهری، اسماعیل بن حماد، الصحاح، تحقیق احمد عبدالغفور العطار، بیروت، دارالعلم للملایین، چاپ چهارم، 1990 م.
8. الخراسانی، محمدکاظم، کفایة الاصول، تهران، کتاب فروشی اسلامیة، 1364 ق.
9. خلیل بن احمد، ترتیب کتاب العین، تحقیق محمد حسن بکائی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، چاپ اول، 1414 ق.
10. الشیرازی، صدر الدین، محمد، الأسفار الأربعة، قم، مکتبة المصطفوی.
11. الطباطبائی، السید محمد حسین، نهاية الحکمة، انتشارات دارالتبلیغ الاسلامی، قم.
12. العسکری، ابو هلال، الفروق اللغویة، قم، مکتبة بصیرتی.
13. علیدوست، ابوالقاسم، فقه و عرف، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، 1384 ش.
14. علیدوست، ابوالقاسم، فقه و عقل، تهران، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه اسلامی، چاپ اول، 1381 ش.
15. الفیروزآبادی، مرتضی، عناية الاصول في شرح كفاية الاصول، انتشارات فیروزآبادی، قم.
16. الفیومی، احمد بن محمد، المصباح المنیر، قم، مؤسسه دارالهجرة، چاپ اول، 1405 ق.
17. فصل نامه قیسات، شماره 32، تابستان 1383 هـ. ش، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
18. القزوینی، السید علی، شروح متقنة علي القوانين المحکمة (چاپ شده در حاشیه قوانین الاصول، المیرزا ابوالقاسم القمی، تهران، المکتبة الإسلامية، 1378 ق).

19. گفت و گوهای فلسفه فقه، چاپ دوم، 1380 ش، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
20. المصطفوي، حسن، التحقيق في كلمات القرآن الكريم، تهران، مؤسسة الطباعة و النشر (وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي)، چاپ اول، 1416 ق.
21. مطهری، مرتضی، شرح مبسوط منظومه، انتشارات حکمت، چاپ اول، 1404 ق، تهران.
22. المظفر، محمدرضا، اصول الفقه، تهران، انتشارات المعارف الاسلامیة.
23. الموسوعة الفقهية (الكويت)، وزارة الأوقاف و الشؤون الإسلامية.
24. مهریزی، مهدی، فقه پژوهی، دفتر دوم، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي، 1382 هـ . ش، چاپ اول.
25. فصل نامه نقد و نظر، شماره 5، زمستان 1374 هـ . ش.
26. فصل نامه نقد و نظر، شماره 12، پاییز 1376 هـ . ش، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

فهرست

مقدمه

چند گفتار

1. چيستی فلسفه فقه

تتبع

نقد و تحليل تعريف هاي ارائه شده

تحقيق

بيان چيستی "فلسفه فقه" بر اساس تأمل در واژه هاي عنوان و مقایسه با دیگر دانش هاي ناظر

بررسی واژه فلسفه

بررسی واژه فقه

بيان چيستی "فلسفه فقه" بر اساس تأمل در واژه هاي عنوان این دانش

بيان چيستی "فلسفه فقه" بر اساس انگارة عنوان مشير

2. مسائل فلسفه فقه و ساختار آن

تتبع

بررسی و تحقيق

3. موضوع فلسفه فقه

4. غرض از فلسفه فقه و فایده آن

تتبع

بررسی و تحقيق

5. رابطه فلسفه فقه با فقه، معرفت شناسی فقه، کلام و اصول فقه

6. نظریه مختار در مورد ماهیت، موضوع، مسائل، ساختار، غرض، فایده، و جایگاه فلسفه فقه، روش شناسی تحقيق در

فلسفه فقه و ارتباط آن با اصول فقه و فلسفه علم فقه

دو پیشنهاد

چکیده مقاله و بيان نظریه مختار در مورد گزینه هاي مذکور در عنوان گفتار ششم

منابع